

جنبه‌های نمایشی داستان سیاوش

داده است. قصه سیاوش با پیدا شدن مادر سیاوش شروع می‌شود. قصه با یک زن شروع می‌شود و وقتی داستان ادامه می‌یابد، شاه از آن زن خوشش می‌آید و آن را به همسری انتخاب می‌کند. سیاوش به دنیا می‌آید، بزرگ می‌شود و برمی‌گردد. قصه دوباره با یک رابطه عاشقانه دیگر اوج می‌گیرد. این دفعه سودابه مطرح می‌شود. این بار سودابه احساس درونی‌اش را نسبت به یک مرد بیان می‌کند و قصه با این تنش که سرنوشت این عشق به کجا خواهد انجامید، این عشق نامشروعی که با شهامت عنوان شده است، روند تکاملی‌اش را طی می‌کند. در این فاصله جنگی اتفاق می‌افتد و بعد از اتمام جنگ قصه با دو ازدواج دیگر یعنی باز با حضور دو زن دیگر، جریره و فرگیس به اوج خود می‌رسد و در فرود قصه باز ما نقش فرگیس را داریم که به همراه کیخسرو تا مرزهای ایران پیش می‌آید. یعنی فردوسی اولاً با به کار گرفتن نقش زن و نقش فعال دادن به او و بعد با تدوینی که می‌تواند با مخاطبش ارتباط ایجاد کند، قصه را پیش می‌برد، به صورتی که خواننده از خواندن قصه خسته نمی‌شود. البته طبیعی است

من سعی می‌کنم به طور مختصر نگاهی به جنبه‌های نمایشی داستان «سیاوش» داشته باشم. در واقع وقتی می‌گویم جنبه‌های نمایشی منظورم این است که به تواناییها و مهارت‌های نویسندگی که فردوسی ناخودآگاه با ذات خود و با آن شخصیت والا و بزرگش به نمایش گذاشته و اکنون وقتی با این دید به شاهنامه نگاه می‌کنیم، آن را یک اثر غنی و پر بار می‌بینیم نگاه کنیم. نگاهی که می‌تواند برای نویسندگان، رمان‌نویسان، سینماگران و نمایشنامه‌نویسان بسیار مفید باشد. به این معنا که این فنون و مهارت‌ها را قبل از اینکه از دیگران گرفته باشیم یا بگیریم، می‌توانیم در متون خودمان به خصوص در شاهنامه ببینیم. با توجه به زمان محدود فهرست وار به اشارت می‌گذرم:

اولین موضوع «طرح» است، وقتی به داستانهای شاهنامه نگاه می‌کنیم احساس می‌کنیم طرح اندیشمندانه عمیقی بر داستانها حاکم است. من این طرح را به طور فشرده مرور می‌کنم تا شما ببینید که اندیشه‌ای پشت این نوشته هست، به این معنا که نویسنده داستان را همین طور ننوشته است، او با سبک و سنگین کردنها بخشها و ایزودها را جابه جا کرده و تدوین بسیار مؤثری را ارائه



سوارش از حسین قوراقاسی

وجود سیاوش دنبال می‌کنیم - از شروع قصه، از آنجایی که به دنیا می‌آید تا جایی که به شهادت می‌رسد - یک روند کاملاً علت و معلولی دارد. بدون آنکه بشود کوچک‌ترین خدشه‌ای وارد کرد. فردوسی در طی داستان، شخصیت سیاوش را همراه با ماجراها، چنان پیش می‌برد که او را از کودکی به جایی می‌رساند که سیاوش می‌تواند در نهایت به رشد و تعالی و روشن بینی برسد و آینده را پیش بینی کند. سیاوش در ابتدای قضیه از آینده خودش هیچ خبری نمی‌دهد، ولی به مرور که رشد شخصیتی می‌یابد و تواناییها و استعدادهایش شکوفا می‌شود به جایی می‌رسد که می‌تواند آینده را ببیند و از آن حرف بزند. من بیشتر از این نمی‌توانم وارد این مسئله بشوم، اما فیشهایی دارم که سیاوش را براساس پندار و گفتار و کردار تحلیل کرده‌ام که فرصت بازگو کردنشان نیست. من درباره این مسئله که چه عواملی سبب می‌شود سیاوش از این مرحله به مرحله بعدی برسد به دقت تحقیق کرده‌ام. فردوسی به عنوان یک نویسنده توانمند دقیقاً می‌داند که سیاوش یک عروسک نیست که او را به هر سویی بچرخاند و یک سری کارها را به او تحمیل بکند. خیلی

که دانشجوی ما درست تربیت نشده است، مثلاً من دانشجوی فوق لیسانسی داشتم که با اهانت بیان می‌کرد که وقتی می‌توانم مارکز را بخوانم و لذت ببرم چرا باید شاهنامه را بخوانم؛ ممکن است برای یک خواننده مبتدی لذتی که بنده عرض می‌کنم در ابتدای قصه دست ندهد. منظور من، کسی است که تربیت شده و ذهنیت فرهیخته‌ای دارد و زبان فردوسی برای او مشکلی ایجاد نمی‌کند و می‌خواهد در قالب نظم قصه‌ای بخواند و پیش برود برای چنین خواننده‌ای فردوسی با تمهیداتی که اندیشیده است و من از آن با عنوان طرح نام می‌برم، قصه را لذت بخش و شیرین کرده است.

در کل قصه، فردوسی چهار شخصیت اساسی را به کار گرفته است، یکی از این شخصیتها سیاوش است. اگر قرار باشد شخصیت را تحلیل بکنیم یک شخصیت - همان‌طور که در اندیشه ایرانی خودمان هست - از پندار، گفتار و کردار تشکیل می‌شود. جالب است که در زمان هم این سه، شخصیت را می‌سازند و قصه را پیش می‌برند. یعنی پندار و کردار، به خصوص کنش داستانی و گفتار، یعنی دیالوگها ابزار کار نویسنده زمان هستند. اینها را وقتی در

دیگر زبانی است که برای داستان انتخاب می‌کند. در این باره افراد زیادی صحبت کرده‌اند اما توجه به مثال آن خالی از فایده نخواهد بود. به خصوص برای کسانی که سینما کار می‌کنند و با تدوین و دکوپاژ آشنایی دارند. در فضایی که میدان مسابقه است و به پیشنهاد افراسیاب مسابقه تیراندازی می‌دهند، سیاوش به میدان می‌آید و می‌خواهد تیری بیندازد. فردوسی دکوپاژ دقیقی در صحنه‌ها می‌کند که من مطمئن هستم بزرگ‌ترین کارگردانان امروز هم اگر این صحنه‌ها را داشته باشند غیر این دکوپاژ نخواهند کرد. من این ابیات را به شکل نمابندی سینمایی بیان می‌کنم. اولاً عنوان می‌کند که سیاوش محل قرار گرفتن هدف را مشخص نکرده، بلکه خودش هر جایی خواستند گذاشتند تا سیاوش شروع به تیراندازی کند. شما فرض کنید در اتاقی فیلم می‌بینید. اولین تصویر این است: «نشست از بر باد پایی چو دیو» یک لانگ‌شات می‌دهد که سیاوش روی اسب نشست بلافاصله یک تصویر بسته ارائه می‌دهد «برافشانند ران و برآمد غریب» اینهاش را به دو سمت اسب فشار می‌دهد و اسب رها می‌شود. «یکی تیر زد بر میان نشان» در تصویر نمای سوم تیر وسط نشان خورد است. فکر می‌کنید در اینجا یک نویسنده توانمند چه چیزی را نشان می‌دهد یا یک سینماگر چه چیزی را نشان می‌دهد تیر به وسط هدف خورد و طبیعی است که چشمهای او حلقه در اطراف تماشاگران را نشان می‌دهد که تیر به وسط هدف خورد و فردوسی هم در این صحنه بعد و نه حتی یک بعد از آن کار را می‌کند.

یکی تیر زد بر میان نشان
توله بند چشم کردن کشان
دوباره نماز از می‌کنی می‌گوید: «خدا کی در گریزه با ساری»
شما سیاوش را می‌بینید که یک تیر دیگر در آورده و دستاورد از باد
و بکشند بر بعد در زمین می‌رود عقب و بزرگ تر نشان می‌دهد
و می‌بیند نشان دوباره به یک فاجعه که سیاوش دارد می‌بازد و
بعد «معربل بگردانند انداختن» و هدف را نشان می‌دهد که با این
تیرها سیاوش سورخ شده است و کجایش را روی خودش می‌اندازد
و مقابل افراسیاب از اسب خورشید پایش می‌آید می‌بیند که سیاوش
فردوسی چقدر در این لحظه و نمایش است. ستم در رستم جان، مادر
سینما رستم داریم. حتی رستم با عملکردی که من خواهم نمایش
بدهم عرض می‌شود. کلمه می‌بینم که در یک بسته بسیار بسته
رأبه کار می‌برد، چهار عمل می‌آورد. در چهار بار این رستم سرعت
می‌گیرد و یا گاهی کند می‌شود.

یکی از چیزهایی که در این نوع خیلی زیاده و زیاده به آن
توجه کنیم توانمندی فردوسی به عنوان یک نویسنده چیره‌دست
است که رمان نویسان ما باید یاد بگیرند و آن، قرار دادن مخاطب در
یک فضای معلق است تا مخاطب خودش قضاوت بکند. مطمئناً
شنیدید که خیلیها معتقدند که فردوسی عاشق رستم است و رستم
رادوست دارد و خیلیها می‌گویند رستم نماد خود فردوسی است،
اما من معتقدم که فردوسی هیچ وقت عاشق رستم نبوده و
فردوسی خیلی فراتر از رستم است و جهان کبیری است که قصه
صغیرش شاهنامه در آن ناخودآگاه بزرگ اتفاق می‌افتد. پس
رستم را هم مثل دیگر شخصیتهاش رها می‌کند تا عملکرد
خودش را داشته باشد، شخصیت خودش را بروز بدهد و در
آن موقعیت داستانی به کنش لازم عمل کند. یکی از ماجراهای

بسیار جالب این قصه تقابل بین افراسیاب و رستم است. افراسیاب
به ستم و... و به رغم التماسها و خواهشهایی که شده دستور
قتل شخص جوانی مثل سیاوش را داده است. در رابطه با
به کارگیری عنصرهای دانید که در قصه نویسی امروز می‌گویند
اگر در رمان، تفنگی روی دیوار باشد و در جایی شلیک نکند، زائد
است. پس باید همه عناصر به کار گرفته شود. یکی از جاهای بسیار
زیبا که فردوسی را برای ما می‌شناساند و نشان می‌دهد که
فردوسی عمیقاً به این نکته توجه داشته است، دو پهلوان به نامهای
دمور و گروی است. این دو وقتی همگان از افراسیاب خواهش
می‌کنند که سیاوش را نکشد، در تابلو گرسوز می‌گویند، حالا که
این طوری شده اورا نکش. چرا؟ در ابتدای داستان فردوسی از اینها
در یک مبارزه تن به تنی که گرسوز از سیاوش می‌خواهد با هم
کشتی بگیرند، سیاوش برای اینکه به گرسوز اهانت نشود
می‌گوید از پهلوانان سیاهت انتخاب کن و گرسوز دو تا از
قوی‌ترین پهلوانان سپاهش، یعنی دمور و گروی را انتخاب می‌کند
و سیاوش این دو را مثل پرکاهی از روی زمین بلند می‌کند و در
مقابل گرسوز به زمین می‌کوبد.

اکنون زمان شهادت سیاوش فرا رسیده، دست بسته او را
می‌برند و این دو پهلوان باید سیاوش را بکشند. ببینید فردوسی
چقدر توانا و آرا به اوج این تراژدی رسانده است. اگر روزی اینها را
در آن قصه آورده به خاطر این بوده که سیاوش خودش را امروز
به این دو پهلوان تسلیم کند و در برابر آن همه آدم که خواهش
می‌کنند سیاوش کشته نشود. چون اتفاقاً از سیاوش شکست
خورده‌اند. این دو می‌آیند و می‌گویند حالا دیگر بکش و بگذار
تعامل شود صحبت من این است که افراسیاب سیاوش را به ستم
کشته است. اینک رستم آمده انتقام بگیرد. قصه جالب است و
خواننده را در تقابل عجیبی قرار می‌دهد. اکنون سرخه پسر
افراسیاب به دست رستم افتاده است. او را به رستم داده‌اند و
سرخه التماس می‌کند که مرا نکش ولی رستم می‌گوید که باید
بکشید. آن روز به افراسیاب التماس می‌کردند که سیاوش را
بکش و او می‌گفت باید بکشید و هیچ توجیهی نداشته که چرا
بکشیم و امروز رستم هیچ توجیهی ندارد. سرخه می‌گوید من
همسن و هم بازی سیاوش هستم. برای سیاوش گریسته‌ام و
اصلاً کشتن او به من ربطی ندارد، تو به انتقام کسی که درخوش
دستی ندارم مرا می‌کشی و رستم می‌گوید بکش. باید خواننده
قضاوت کند که کار چه کسی خوب و کار چه کسی بد است. چه
کسی خون می‌ریزد و ستم می‌کند. چه کسی به انسانیت توجه
دارد، اصلاً ما در کجای قضیه قرار داریم. وقتی شما در اوج
این مسئله سهمگین در زیر فشار سنگینی قرار دارید که حق با کیست
یک دفعه فردوسی مثل کوروساوی بزرگ دوربین را بالا می‌برد و
از آن بالا نگاه می‌کند و دیگر رستم و ایران و توران و افراسیاب را
می‌کند و دل به حال بشریت می‌سوزاند و فریاد می‌زند:

جهانا چه خواهی ز پروردگان

چه پروردگان داغ دل بندگان
این بشر است که درگیر ماجراهایی است که سرنوشت و
جهان بروی فرود می‌آورند و این فردوسی بزرگ است که یک
دفعه از قصه فرامی‌رود و از آن بالا نگاه می‌کند و راز دلش و درد
ورنج بشریت را فریاد می‌زند.